

نقل قول‌ها در بیست و ششمین جلسه

حکمت‌های زندگی در دفتر پنجم مثنوی

ایرج شهبازی

بیست و یکم مردادماه ۱۴۰۳

۲۹) توبه

(از بیت ۲۲۲۱ تا بیت ۲۲۲۶)

گر سیه کردی تو نامهٔ عُمَرِ خویش
عُمَرِ اگر بگذشت، بیخس این دم است
بیخِ عُمَرِ را بده آبِ حیات!
جمله ماضی ها از این نیکو شوند
سیئات را مُبَدَّل کرد حق
خواجه! بر توبهٔ نَصوحی خوش بَتَن!
توبه کن ز آنها که کرده‌ستی تو پیش
آبِ توبه‌ش ده، اگر او بی نم است
تا درختِ عُمَرِ گردد با نَبات
زهرِ پارینه از این گردد چو قند
تا همه طاعت شود آن ماسَبَق
کوششی کن هم به جان و هم به تن!



توبه در سلوک معنوی ضرورت تمام دارد. مولانا در ضرورت و اهمیت توبه تا آنجا پیش می‌رود که زندگی بدون توبه را چیزی جز جان‌کندن نمی‌داند:

عُمَرِ بی توبه همه جان‌کندن است
عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
مرگِ حاضر غایب از حق بودن است
بی خدا، آبِ حیات آتش بود

(مثنوی، د ۵ / ۷۷۲ - ۷۷۰)



قرآن کریم:

«إِلَّا مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا، فَأُولَئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا»؛ یعنی «مگر کسی که توبه کند و ایمان آورد و کار شایسته انجام کند. پس خداوند بدی‌هایشان را به نیکی‌ها تبدیل می‌کند و خدا همواره آمرزندهٔ مهربان است».

(سورهٔ فرقان، آیهٔ ۷۰)



مولوی در مثنوی و دیوان شمس، از این آیه امیدبخش استفاده‌های نیکویی کرده است؛ برای نمونه به بیت زیر توجه کنید:

ز عشقِ روی تو روشن، دلِ بنین و بنات
بیا که از تو شود سیئاتهم حسَنات

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۷۴)



خدا انسان‌های گناه‌کار را با نورِ عفو و گرمای محبتِ خود، ارتقا داده و آنها را به مقامات والای انسانی می‌رساند:

می‌نجوید لطفِ عامِ تو سَنَد
نورِ او را ز آن زبانی نأبده
تا حدّث در گلخنی شد، نور یافت
بود آرایش، شد آرایش کنون
شمس هم معدّه زمین را گرم کرد
جزوِ خاکی گشت و رُست از وی نبات
آفتابی بر حدّث‌ها می‌زند
و آن حدّث از خشکی هیزم شده
در در و دیوارِ حمّامی بتافت
چون بر او برخواند خورشید آن فسون
تا زمین باقی حدّث‌ها را بخورد
«هَكَذَا يَمْحُو الْاِلَاهُ السَّيِّئَاتِ»

(مثنوی، د ۶ / ۲۶۹۸ - ۲۶۹۳)



در غزلِ زیر که زیبایی و لطفِ خاصی در آن وجود دارد، مولوی از طریقِ سه نمونه محسوس در زندگی روزمره می‌کوشد که «عشقِ خدا به گناه‌کاران» را توضیح دهد:

چو درد گیرد دندانِ تو، عدو گردد
یکی کدو ز کدوها اگر شکست آرد
ز صد سبوی، چو سبوی سبوگری بُرد آب
شکستگانِ توایم، ای حبیب! و نیست عجب
به قندِ لطفِ تو کاین لطف‌ها غلامِ وی‌اند
زبانِ تو، به طیبی، به گردِ او گردد
شکسته‌بند همه گردِ آن کدو گردد
همیشه خاطرِ او گردِ آن سبوی گردد
تو پادشاهی و لطفِ تو بنده‌جو گردد
که زهر از او چو شکرِ خوب و خوب‌خو گردد

اگر حلاوتِ لاحولِ تو به دیو رسد
 عنایتِ گنهی را نظر کند به رضا
 پلیدِ پاکِ شود، مُرده زنده، مارِ عصا
 رونده‌ای که سوی بی‌سویش ره دادی
 تو جانِ جانِ جهانی و نامِ تو عشق است
 فرشته‌خو شود آن دیو و ماهرو گردد
 چو طاعت آن گنه از دل گناه‌شو گردد
 چو خون که در تنِ آهوست، مُشک‌بو گردد
 کجا چو خاطرِ گمراه سو به سو گردد؟
 هر آن‌که از تو پری یافت، بر علو گردد

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۹۰۸)



شیخ احمد جام:

«مادر و پدرِ مشفقِ فرزندِ بی‌ادب را دوست‌تر دارند و بیش‌گردِ او برآیند و بر وی شفقت برزند. اگرچه ایشان را از بی‌ادبی او می‌زیان دارد، اما همواره در پی او باشند و در پاسبانی او باشند و در مراعات او باشند و از فرزندِ پارسا و باادب و نجیب و نیک‌بختِ خود فارغ باشند، اما پیوسته دل ایشان بدان فرزندِ شوخِ بی‌ادب مشغول باشد و او را بیشتر نوازند و کالا بیشتر دهند و رشوت بیشتر دهند.»

(روضه المذنبین، ص ۱۴۳)



اگر خطایی مرتکب شدیم، باید در نهایت صداقت مسئولیت خود را بپذیریم و دست از توجیه و فرافکنی برداریم: «اضافت کردن آدم آن زَلَّت را به خویشان که «رَبَّنَا ظَلَمْنَا» و اضافه کردن ابلیس گناه خود را به خدا که «بِمَا أَغْوَيْتَنِي»:

گفت شیطان که «بِمَا أَغْوَيْتَنِي»
 گفت آدم که «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا»
 در گنه او از ادب پنهانش کرد
 بعدِ توبه گفتش: «ای آدم! نه من
 کرد فعلِ خود نهان دیوِ دنی
 او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما
 ز آن گنه بر خود زدن، او بر بخورد
 آفریدم در تو آن جرم و مَحَن؟
 چون به وقت عذر کردی آن نهان؟
 نه که تقدیر و قضای من بُد آن؟

گفت: «ترسیدم، ادب نگذاشتم». هر که آرد حرمت، او حرمت برَد
گفت: «هم من پاسِ آنت داشتم». هر که آرد قند، لوزینه خورد

(مثنوی، د ۱ / ۱۴۹۴ - ۱۴۸۰)



کسی که خطای خود را بر خدا، تقدیر، بخت، ابلیس، جامعه، دشمن و نظایر آنها فرافکنی می‌کند، محال است بتواند توبه کند. مولانا در ابیات زیبای زیر باز هم به این موضوع مهم اشاره کرده است:

از پدر آموز که آدم در گناه	خوش فرود آمد به سوی پایگاه
چون بدید آن عالمُ الأَسرار را	بر دو پا استادِ استغفار را
بر سرِ خاکسترِ آندُه نشست	از بهانه، شاخ تا شاخی نجست
«رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا» گفت و بس	چون که جانداران بدید از پیش و پس
دید جاندارانِ پنهان همچو جان	دورباشِ هر یکی تا آسمان،
که هَلا پیش سلیمان مور باش!	تا بِنَشْكَافِد تو را این دور باش
جز مقامِ راستی یک دم مایست!	هیچ لالا مرد را چون چشم نیست ...
تو هم، ای عاشق! چو جرمت گشت فاش	آب و روغن ترک کن، اشکسته باش!
آن که فرزندانِ خاصِ آدمند	نَفْخَه «إِنَّا ظَلَمْنَا» می‌دمند
حاجت خود عَرَضه کن، حُجَّت مگو!	همچو ابلیسِ لَعینِ سخت‌رو
سخت‌رویی گر ورا شد عیب‌پوش	در ستیز و سخت‌رویی رو، بکوش!

(مثنوی، د ۴ / ۳۵۰ - ۳۲۵)



«بیان آن که عهد کردنِ احمق وقتِ گرفتاری و ندَم هیچ وفایی ندارد؛ که «و لَوْ رُدُّوْا، لَعَادُوا لِمَا نُهُوْا عَنْهُ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ»، صبحِ کاذبِ وفا ندارد»:

عقل می‌گفتش: حماقت با تو است با حماقت عهد را آید شکست

عقل را باشد وفای عهدها
 عقل را یاد آید از پیمانِ خود
 چون که عقلت نیست، نسیان میرِ توست
 از کمیِ عقلِ پروانه خسیس
 چون که پرش سوخت، توبه می کند
 ضبط و درک و حافظی و یادداشت
 چون که گوهر نیست، تابش چون بود؟
 این تمنی هم ز بی عقلی اوست
 آن ندامت از نتیجه رنج بود
 چونکه شد رنج، آن ندامت شد عدم
 آن ندم از ظلمتِ غم بست بار
 چون برفت آن ظلمتِ غم، گشت خوش
 می کند او توبه و پیرِ خرد

تو نداری عقل، رو، ای خربها!
 پرده نسیان بدراند خرد
 دشمن و باطل کن تدبیر توست
 یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس
 آز و نسیانش بر آتش می زند
 عقل را باشد که عقل آن را فراشت
 چون مذکر نیست، ایابش چون بود؟
 که نیند کآن حماقت را چه خوست؟
 نه ز عقل روشن چون گنج بود
 می نیرزد خاک آن توبه و ندم
 پس کلام اللیل یمحوه النهار
 هم رود از دل نتیجه و زاده اش
 بانگ «لَو رُدُّوا لَعَادُوا» می زند

(مثنوی، د ۴ / ۲۳۰۰ - ۲۲۸۷)



پشیمانی آگاهانه و خالصانه می تواند عرش خدا را هم به لرزه درآورد. معنای این سخن آن است که پشیمانی درست آثار عظیمی را در زندگی انسان به ارمغان می آورد:

چون برآرند از پشیمانی حنین
 آن چنان لرزد که مادر بر وگد
 کای خداتان واخریده از غرور!
 بعد ازینتان برگ و رزقِ جاودان
 عرش لرزد از این المذنبین
 دستشان گیرد به بالا می کشد
 نک ریاضِ فضل و نک ربِّ غفور!
 از هوای حق بود، نه از ناودان
 تشنه چون ماهی به ترکِ مشک کرد
 چون که دریا بر وسایطِ رشک کرد

(مثنوی، د ۶ / ۳۶۲۹ - ۳۶۲۵)



توبه راستین باید سبب ساز تحول و انقلابِ روانی باشد. توبه‌ای که به شکل حالی گذرا و اشک ریختنی موقتی باشد و تحول جدی در زندگی انسان ایجاد نکند، توبه درست نیست:

هر دلی را سجده هم دستور نیست	مزد رحمتِ قَسَمِ هر مزدور نیست
هین به پشتِ آن مکن جرم و گناه	که کنم توبه، درآیم در پناه
می‌باید تاب و آبی توبه را	شرط شد برق و سحابی توبه را
آتش و آبی نباید میوه را	واجب آید ابر و برق این شیوه را
تا نباشد برقِ دل، و ابرِ دو چشم	کی نشیند آتش تهدید و خشم؟
کی بروید سبزه ذوقِ وصال؟	کی بجوشد چشمه‌ها ز آب زلال؟

(مثنوی، د ۲ / ۱۶۵۶ - ۱۶۵۱)



نشانه تحول درونی که توبه در انسان پدید می‌آورد، این است که میل به ترک خطا و جبران خسارات را در او ایجاد می‌کند. مولانا در داستان «خر و روباه» به خوبی این مسأله را تبیین کرده است. او در آغاز این داستان می‌گوید:

«حکایت در بیان آن که کسی توبه کند و پشیمان شود و باز آن پشیمانی‌ها را فراموش کند و آزموده را باز آزماید، در خسارتِ ابد افتد، چون توبه او را ثباتی و قوتی و حلاوتی و قبولی مدد نرسد، چون درخت بی‌بیخ هر روز زردتر و خشک‌تر بود، نَعُوذُ بِاللَّهِ» (مثنوی، دفتر پنجم، عنوان نثر پیش از داستان خر و روباه).



توبه واقعی باعث می‌شود لذت گناه به کلی از وجود انسان خارج شود. کسی که از گناهی توبه کرده است، ولی از یادآوری آن گناه لذت می‌برد و خاطرش خوش می‌شود، به معنای واقعی کلمه توبه نکرده است. مولانا در داستان «توبه نصح» به خوبی این مسأله را تبیین کرده است. او در آغاز این داستان می‌گوید:

«حکایت در بیان توبه نَصوح که چنان که شیر از پستان بیرون آید، باز در پستان نرود؛ آن که توبه نَصوحی کرد، هرگز از آن گناه یاد نکند به طریق رغبت، بلکه هر دم نفرتش افزون باشد و آن نفرت دلیل آن بود که لذت قبول یافت، آن شهوت اول بی لذت شد، این به جای آن نشست، چنان که فرموده اند: نَبْرَدَ عَشْقَ رَا جَزْ عَشْقَ دِیْگَر // چرا یاری نگیری زو نکوتر؟ و آن که دلش باز بد آن گناه رغبت می کند، علامت آن است که لذت قبول نیافته است و لذت قبول به جای آن لذت گناه ننشسته است» (مثنوی، عنوان نثر پیش از داستان توبه نَصوح، به ویژه نگاه کنید به ابیات ۲۳۱۷ تا ۲۳۲۵).



توبه راستین باید لزوماً به شادی منتهی شود:

اول ابلیسی مرا استاد بود	بعد از آن ابلیس پیشم باد بود
حق بدید آن جمله را، نادیده کرد	تا نگردم در فضیحت روی زرد
باز رحمت پوستین دوزیم کرد	توبه شیرین چو جان روزیم کرد
هرچه کردم، جمله ناکرده گرفت	طاعت ناکرده آورده گرفت
همچو سرو و سوسنم آزاد کرد	همچو بخت و دولتَم دل شاد کرد
نام من در نامه پاکان نوشت	دوزخی بودم، ببخشیدم بهشت
آه کردم، چون رسن شد آه من	گشت آویزان رسن در چاه من
آن رسن بگرفتم و بیرون شدم	شاد و زفت و فربه و گلگون شدم
در بن چاهی همی بودم زبون	در همه عالم نمی گنجم کنون
آفرینها بر تو بادا، ای خدا!	ناگهان کردی مرا از غم جدا
گر سر هر موی من یابد زبان	شکرهای تو نیاید در بیان
می زنم نعره در این روضه و عیون	خَلَقَ رَا «یا لَیْتَ قَوْمِی یَعْلَمُونَ».

(مثنوی، د ۵ / ۲۳۱۶ - ۲۳۰۲)



یکی از نسخه‌هایی که مولانا برای افراد غمگین می‌پیچد، توصیه به استغفار است. به نظر او استغفار سبب شادی می‌شود و توبه غم‌زدا و شادی‌بخش است:

آتشِ طبعِ اگر غمگین کند	سوزش از امرِ مَلِیکِ دین کند
آتشِ طبعِ اگر شادی دهد	اندر او شادی مَلِیکِ دین نهد
چون که غم بینی، تو استغفار کن!	غم به امر خالق آمد کارگن
چون بخواهد، عین غم شادی شود	عینِ بندِ پای آزادی شود

(مثنوی، د ۱ / ۸۳۷ - ۸۳۴)



شخص باید مراقب توبه خود باشد. توبه می‌تواند با غفلت، غرور، فراموش کاری، تنبلی و اموری از این دست، از بین برود و شخص را به جای قبلی خود برگرداند:

مَرکَبِ توبه عَجایب مَرکَب است	بر فَلَک تازد به یک لحظه ز پست
لیک مَرکَب را نگه می‌دار از آن	کاو به دزدید آن قبایت را نهان
تا ندزدد مَرکَبت را نیز هم	پاس دار این مَرکَبت را دم‌به‌دم!

(مثنوی، د ۶ / ۴۶۶ - ۴۶۴)



توبه شکستن باعث مسخ شدن انسان می‌شود:

«در بیان آن که نقض عهد و توبه موجب بلا بود، بلکه موجب مسخ است، چنان که در حق اصحاب سبت و در حق اصحاب مایده عیسی که «وَجَعَلَ مِنْهُمْ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ»، و اندر این اُمَّتِ مَسْخِ دَلْ بَاشَد و به قیامت تن را صورتِ دَلْ دهند»:

نَقْضِ مِثَاقِ و شکستِ توبه‌ها	موجبِ لعنتِ شود در انتها
نَقْضِ توبه و عهد آن اصحابِ سبت	موجبِ مَسْخِ آمد و اِهْلَاکِ و مَقْت

پس خدا آن قوم را بوزینه کرد
 اندر این اُمَّت نَبْدِ مَسْخِ بدن
 چون دلِ بوزینه گردد آن دلش
 چون که عهدِ حق شکستند از نبرد
 لیکِ مَسْخِ دل بُود، ای ذُو الْفِطْنِ!
 از دلِ بوزینه شد خوار آن گلش

(مثنوی، د ۵ / ۲۵۹۵ - ۲۵۹۱)



باین که توبه یکی از ارزشمندترین فضائل دینی است و مولوی هم فراوان آن را ستوده است، باین همه در دنیای عشق، توبه هیچ جایی ندارد؛ یعنی توبه کردن از عشق نه ممکن است و نه مطلوب:

پیشِ مَشْرِقِ چارمیخش می کنند
 از تنش صد جای خون بر می جهد
 پندها دادم که پنهان دار دین!
 عاشق است، او را قیامت آمده است
 عاشقی و توبه، یا امکانِ صبر
 توبه کَرْم و عشق همچون ازدها
 تن برهنه شاخِ خارش می زنند
 او اَحَد می گوید و سر می نهد
 سرِ پیوشان از جهودانِ کَعین!
 تا درِ توبه بر او بسته شده است
 این مُحالی باشد، ای جان، بس سَطْبِر
 توبه وَصْفِ خَلْق و آن وَصْفِ خدا

(مثنوی، د ۶ / ۹۷۰ - ۹۶۵)



اصولاً به نظر مولانا کار عاشقان و رای توبه است:

پیغام زاهدان را که آمد بالای توبه
 هم زهد برشکسته، هم توبه توبه کرده
 چون از جهان رمیدی، در نور جان رسیدی
 شرط است بی قراری با آهوی تتاری
 در صید چون درآید بس جان که او رباید
 چون هر سحر خیالش بر عاشقان بتازد
 با آن جمال و خوبی، آخر چه جای توبه؟
 چون هست عاشقان را کاری و رای توبه
 چون شمع سر بریدی، بشکن تو پای توبه
 تُرکِ خطا چو آمد، ای بس خطای توبه
 یک تیر غمزه او صد خونبهای توبه
 گَرْدِ غُبَارِ اسبش صد توتیای توبه

از باده لب او مخمور گشته جانها
تا باغِ عاشقان را سرسبز و تازه کردی
ای توبه برگشاده بی شمسِ حقّ تبریز
و آن چشم پرخمارش داده سزای توبه
حسنت خراب کرده بام و سرای توبه
روزی که ره نماید، ای وای وای توبه

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۹۸۰)



رسم برگرفتن / تراشیدن بخشی از موی سر در هنگام توبه:

جانا! قبول گردان این جُست و جوی ما را!
بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را!

(همان، غزل ۱۹۳)



توبه کردن بر دست یک شخص بزرگ:

کرده‌ام توبه به دست صنم باده‌فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی



تیغ و کفن با خود بردن:

چون ز عفو تو چراغی ساختم
می‌نهم پیش تو شمشیر و کفن
توبه کردم، اعتراض انداختم
می‌کشم پیش تو گردن را، بزن!

(مثنوی، د ۱ / ۲۴۱۳ - ۲۴۱۲)



به نظر مولانا عفو خدا ممکن است سبب نجات شود، اما انسان را به مقامات بلند نمی‌رساند. کمال و رشد با توبه اختیاری به دست می‌آید:

معنی جَفَّ الْقَلَمِ کی آن بُود
 بل جفا را هم جفا، جَفَّ الْقَلَمِ
 عفو باشد، لیک کو فَرَّ اُمید
 دزد را گر عفو باشد، جان بَرَد
 که جفاها با وفا یکسان بُود؟
 و آن وفا را هم وفا، جَفَّ الْقَلَمِ
 که بُود بنده ز تقوی روسپید؟
 کی وزیر و خازنِ مَخزن شود؟

(مثنوی، د ۵/۳۱۵۳ - ۳۱۵۰)



مولانا در غزل زیر از «جرم توبه کردن» و «توبه کردن از توبه» سخن می گوید:

ای مطرب! این غزل گو کای یار توبه کردم
 گه مستِ کار بودم، گه در خُمار بودم
 در جُرمِ توبه کردن بودیم تا به گردن
 از هر گلی بریدم، وز خار توبه کردم
 ز آن کار دست شستم، زین کار توبه کردم
 از توبه‌های کرده این بار توبه کردم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۲۹۱)



توبه‌ای که ما را در گذشته متوقف کند، خود گناهی جدید است و باید از آن توبه کرد:

پس عمر گفتش که این زاریِ تو
 راهِ فانی گشته راهی دیگر است؛
 هست هشیاری ز یادِ ما مَضی
 آتش اندر زن به هر دو! تا به کی
 تا گره با نی بُود، هم‌راز نیست
 چون به طوفی، خود به طوفی مُرتدی
 ای خبرهات از خبرده بی‌خبر!
 ای تو از حالِ گذشته توبه‌جو!
 گاه بانگِ زیر را قبله کنی
 هست هم آثار هُشیاریِ تو
 ز آن که هشیاری گناهی دیگر است
 ماضی و مُستقبلت پرده خدا
 پُرگره باشی از این هر دو چو نی؟
 هم‌نشین آن لب و آواز نیست
 چون به خانه آمدی، هم با خودی
 توبه تو از گناه تو بتر
 کی کنی توبه از این توبه؟ بگو!
 گاه گریه زار را قبله زنی».

(مثنوی، د ۱ / ۲۲۰۷ - ۲۱۹۹)



ما از خطاهای خود بسیار می‌آموزیم و خطاها می‌توانند باعث رشد ما شوند. به همین سبب است که مولانا از تعبیر شگفت‌آورِ معصیتِ خجسته سخن می‌گوید:

سَيِّئَاتِمِ شَدَّ هَمَّهُ طَاعَاتِ، شُكْرُ هَزَلْ شَدَّ فَانِي وَ جِدِّ اِثْبَاتِ، شُكْرُ
سَيِّئَاتِمِ چُونِ وَسِيلَتِ شَدَّ بَهْ حَقِّ پَسْ مَزْنِ بَرِ سَيِّئَاتِمِ هَيْچِ دَقِّ!

(مثنوی، د ۲ / ۳۰۰۵ - ۳۰۰۴)



مولانا گناهی را که زمینه‌سازِ هدایت و رشد انسان شود، «گناه خجسته» می‌خواند:

مَعْصِيَتِ كَرْدِي بَهْ اَزْ هَرِ طَاعَتِي اَسْمَانِ پِيْمُوْدَه‌اِي دَرِ سَاعَتِي
بَسْ خَجْسْتَهْ مَعْصِيَتِ كَاَنْ كَرْدِ مَرْدِ نَهْ زِ خَارِي بَرْدَمَدِ اَوْرَاقِ وَرْدِ؟ ...
نَاامِيْدِي رَا خُدا گَرْدَنْ زَدَهْ اسْتِ چُونِ گِناهِ وَ مَعْصِيَتِ طَاعَتِ شُدَهْ اسْتِ

(مثنوی، د ۱ / ۳۸۳۶ - ۳۸۳۰)



شخص در عین حال که مراقب است گناه نکند، باید از شکست کردن و خطا و آزمون نترسد و بداند که شکست خوردن و خطا کردن مهم نیست، شیوه رفتار ما با شکست‌ها و خطاهایمان مهم است:

گَرچِهْ هَسْتِ اَيْنِ دَمِّ بَرِ تُو نِيْمِ شَبِّ اَسْمَانِ پِيْمُوْدَه‌اِي دَرِ سَاعَتِي
هَرِ شَكْسْتِي پِيَشِ مَنِ پِيروزِ شَدَّ نَهْ زِ خَارِي بَرْدَمَدِ اَوْرَاقِ وَرْدِ؟ ...
پِيَشِ تُو خُونِ اسْتِ اَبِ رُوْدِ نِيْلِ چُونِ گِناهِ وَ مَعْصِيَتِ طَاعَتِ شُدَهْ اسْتِ

(مثنوی، د ۶ / ۸۵۵ - ۸۵۳)